

کجا پای استدلال لنگ می‌زند؟



مساله اساسی برای رومی «رسیدن به هدف حیات آدمی» است. اینجا باید به یاد داشته باشیم که او در فضای سنت اسلامی سخن می‌گوید، که هدف حیات در آن روشن بود، هرچند که زبان بیان آن در مکاتب فکری مختلف، همسان نبود.

مساله اساسی برای رومی «رسیدن به هدف حیات آدمی« است. اینجا باید به یاد داشته باشیم که او در فضای سنت اسلامی سخن می‌گوید، که هدف حیات در آن روشن بود، هرچند که زبان بیان آن در مکاتب فکری مختلف، همسان نبود. فیلسوفان یونان زده، که بزرگ‌ترین منطقدانان و استدلالیون بودند، با رومی در مساله هدف حیات، مخالفت مبنایی نداشتند. بنابراین، هدف حیات انسانی چیست؟ همه فیلسوفان متفق اند که آن رسیدن به کمال ممکن انسانی است؛ کمالی که فراتر از تجربیات معمولی و آگاهی‌های از آن دست است. اگر رومی بیان فلسفی این هدف را بر نمی‌تابد به آن دلیل است که منطق و فکر استدلالی در نظر او قدرت کافی برای رسیدن به چنان هدفی را فراهم نمی‌آورد. گرایش فیلسوفان و متکلمان مسلمان بر آن بود تا عمیقا درگیر روش‌های خود باشند. آنها اغلب بیان می‌کنند که رسیدن به کمال انسانی بدون به کارگیری آن روش خاص عقلانی که آنها خود بر مبنای سنت یونانی توسعه داده‌اند، ناممکن است. رومی پاسخ می‌دهد که روش آنها، پای نیست که با آن از کوه‌ها صعود کرد. تنها پای که طالب را به قله کوه یخی تعالی می‌برد، آتش مبدل عشق است.

حرف من این است که تاکید بر بی‌تمکینی‌ها، به معنای رد جهان بینی برآمده از سنت فلسفی نیست. دلیل آن است که رومی خود از همین جهان بینی سخن می‌گوید، هرچند به زبانی شعری.

هادی نخستینم به مطالعه رومی، مرحومه شیمل، نسبت به این سخن من که رومی نه تنها عقل را ابزاری مهم، بلکه منبعی ضروری در سلوک الهی می‌داند انتقاد کرده است. پاسخ من آن بود که دلیل این سخن در ابیاتی است که رومی آنها را صرف وصول به کمال عقلانی کرده است. نمی‌توان چنین پنداشت که این ابیات در مقابل ابیات دیگری که به کناره‌نهادن تفکر استدلالی تاکید می‌کنند، حروف مرده‌ای بیش نیستند. واقعیت این است در بسیاری از ابیاتی که رومی در آن آدمی را به فرونهادن برهان و فرانشاندن عشق دعوت می‌کند، نشان آن است که فهم عقلی در میان معاصران و شاگردان وی، کانون نخستین بوده است. رومی از جایگاهی که فرانتز روزنتال 1 در اثر جالبش با نام «غلبه معرفت« درباره نقش علم و عقلانیت در تمدن اسلامی اعلان کرد، مستثنا نیست. او چنان که خود کرارا گوشزد می‌کند، مخالف تفکر استدلالی نبود. اصرار او صرفا بر آن بود که عقل و آگاهی به تنهایی نمی‌توانند توان لازم سیر الهی را فراهم آورند.

رومی نقش ضروری عقلانیت را در چندین عبارتی که به قیاس عقل با جبرئیل امین می‌پردازد - که هادی شب معراج پیامبر(ص) بود - روشن می‌کند. پیامبر(ص) بدون راهنمایی جبرئیل قادر به سفر به عوالم فرشته‌ای نبود. در تصویر رومی، جبرئیل در عالم بیرونی، نقشی همسان عقل در عالم درون دارد. حضرت محمد(ص)، اعظم پیامبران، برای معراج نیاز به هدایت جبرئیل(ع) داشت. این دست کم نشانگر آن است که اگر دیگران از خودخواهی و کم‌بصیرتی بگریزند، به فهمی از حقیقت اشیا می‌رسند.

منکر آن نیستیم که عشق در نگاه رومی مهم‌ترین نقش را در سلوک الهی دارد. عشق به تنهایی قدرت فعال کردن فهمی درست از اشیا را دارد. عقل آدمی را تا دورها می‌برد، سپس عشق باید مسئولیت کامل را به عهده بگیرد. وقتی جبرئیل، پیامبر(ص) را تا سدره المنتهی برد، به ایشان عرضه داشت که باقی راه را تا وصول حق، او خود باید ببیماید. اگر جبرئیل با او همقدم می‌شد، فروغ تجلی بال هایش را می‌سوزاند.

خلاصه این که، عقل و فهم درست اشیا، آدمی را به سدره المنتهی می‌رساند، اما آنجا جای وقوف نیست، چرا که درخت سدره سمبل دورترین جای دسترسی مخلوقات، فهم، آگاهی و هر چیزی است که با وجدان آدمی به دست می‌آید. اگر وجود جبرئیل برای وصول پیامبر(ص) به سدره ضروری است، این به آن معناست که عقل و فهم درست، بایسته سالک در وصول به مرز میان زمان و جاودانگی است. تنها عقل، که نور ودیعه نهاده شده الهی در درون آدمی است، امکان فهم وحدت حقیقت و حجاب و وهم بودن هر آنچه غیر خداست را به وی می‌دهد. با همه اینها، حتی شهود عقلی هم که بالاترین نوع شهود در عالم است، سالک را به حضور خدا نمی‌رساند.

در بحث از عقل در اسلام باید یک نکته دیگر را هم مد نظر داشت و آن هم تفاوت نهادن میان آن چیزی است که رومی آن را عقل جزئی (partial Intellect) در برابر عقل کلی (Universal Intellect) نام می‌نهد. 3 مولوی معتقد است که عقل از همان نوری آفریده شد که فرشتگان آفریده شدند، اما عقل ما جزئی است، چرا که مهجور و در حجاب است. عقل جزئی گرچه با نور فرشته‌ای منور شد، اما خودخواهی نفس آدمی، او را کور کرد. عقل جزئی بر زیرکی خود متکی است، نه بر خدا. این همانی است که او از مربی خود،

شیطان آموخته است. شیطان از آن گونه های بسیار خوداتکاست که از پیامبران - که تنها ساده انگاران بدیشان مومند - کمکی نمی طلبد.

اگر سالک خدا بخواهد از جهل، ابهام و نفس محوری بگریزد باید در پی نور عقل کلی باشد که در عالم بیرونی در جبرئیل متجسم شده است. نخست این جبرئیل است که وحی الهی را به پیامبران می رساند و باز هموست که آنها و پیروانشان را به مسیر الی الله بازمی گرداند. در عالم اسلامی، جبرئیل هم در وحی و هم سلوک روحانی نقش محوری دارد. یعنی هم در نزول حکمت الهی و هم در صعود نفس به سوی حق. به وسیله او قرآن نازل شد و باز همو رهنمای پیامبر در معراج بود. همانند همه مسلمانان دیگر، مولوی التزامات این سخن را می فهمد که برای وصول به حق، راهی جز تمسک به هدایتی که با پیامبران داده شده، وجود ندارد. قرآن نقشه راه الهی و سنت نبوی، مسیر واقعی به هدف را می نمایاند. در جهان مولوی مسیر معنوی شخصی وجود ندارد.

خلاصه مولوی معتقد است که جستجوی معرفت و فهم، نقش اساسی در طلب خدا دارد. گرچه، باید میان دو گونه علم فرق نهاد. برای بحث کنونی من یکی را [#171؛شهودی& Visionary؛ raquo](#) و دیگری را [#171؛عقلی& Rational؛ raquo](#) نام می نهم. علم شهودی نوری است که مستقیماً از عقل کلی می آید. علم عقلی نور محجوبی است که به عقل جزئی معروف است. بی علم شهودی، صعودی به جانب حق نیست، چرا که این علم همذات نورالهی متجسم در جبرئیل است. همو که سرچشمه حکمت و هادی راه است. مولوی می گوید:

هر پری بر عرض دریا کی پرد

تا لدن علم لدنی می برد4

علم عقلی از نور مهجور عقل جزئی می جوشد. به مانع بیشتر می ماند تا کمک. زیرا که عمیقاً در نقایص نفس فرد فرورفته است. رومی، به همین دلیل هماره به مخاطبانش فراموشی ایده های خود درباره چگونگی امور و تسلیم بر حکمت انبیا و اولیا را گوشزد می کند.5

پس از بیان این که چرا در نظر مولوی فهم بایسته اشیا برای وجود کمال انسان ضروری است، اکنون می خواهم بر نحوه پدیداری فهم بایسته تمرکز کنم. تمرکز ابتدایی فیلسوفان بر تبیین و توضیح سه حوزه بنیادین حقیقت مبتنی است. آنها عبارتند از: خدا، هستی و نفس انسانی. بحث در این حوزه ها در سه بخش از فلسفه با عناوین متافیزیک، هستی شناسی و معرفت النفس پیش می رود. متافیزیک، با حقیقت غایی سروکار دارد، هستی شناسی وضع هستی از آغاز تا انجام را بیان کرده و معرفت النفس مبدا و تقدیر نفس انسانی را شرح می کند.

باید در نظر داشت که همه این اصول سه گانه در دوران مدرن در سطح وسیعی محدود و ممنوع شده است. منظورم این نیست که عبارات مورد استفاده قرار نمی گیرد، مرادم آن است که آنچه امروزه بر این عبارات می رود ربط بسیار کمی - اگر نگوییم هیچ - با مباحثی که در دوران مولوی، چه در عالم اسلامی و چه در غرب مورد تامل بود، دارد. با این همه، [#171؛تاملات& raquo](#)؛ مصطلح ساختار بینش عقلانی مستتر در تصویرسازی مولوی از خدا، هستی و نفس انسانی را می دهد.

حتی در بهترین تحقیقات معاصر [غربی] درباره مولوی، فرضیه ای نهفته است که آموزه های هستی شناسانه وی و ارتباط درونی و ذاتی آن با نفس انسانی را تزئینی می داند. تصویر عمومی موجود در آثار دست دوم و مفروضات بسیاری از ترجمه های [انگلیسی] شاعرانه از مولوی است که می توان نظریات قرون وسطایی آن را حذف کرد. در نهایت چنین شده است که آنها نه تنها از قرن هفدهم به بعد مفاهیم کاذبی را اثبات کرده اند، مولوی [آنها] هم درباره عشق حرف می زند، نه معرفت نظام مند عقلانی. نتیجه چنین گرایشی آن است که بسیاری از مفسران مولوی، نقد وی از علم برهانی را وسیله ای برای نادیده انگاشتن ساختار تمام آموزه های متافیزیکی، هستی و نفس شناسی ای دانسته اند که بینش او نسبت به چیزها را شکل داده است. اگر این مفسران خود عمیقاً ریشه در جهان شناسی های گوناگون از هستی نداشتند که ضمن ساختارمندی و عقلانی بودن، عمیقاً با هر آنچه که مولوی آن را صادق و بدیهی می پندارد مخالف است، آنگاه شاید توجیهی برای این تفاسیر وجود داشت.

یکی از نتایج رد کردن جهان بینی رومی آن است که بسیاری از مفسران مولوی را گمان بر آن است که میان عقلانی و علمی بودن به معنای امروزی با معنوی و روحانی بودن، حسب آموزه های مولوی، تناقضی وجود ندارد. به نظرم پاسخ مولوی آن است که نمی توان بخشی از ذهن را به [یاور به گزاره های سکولار] علوم عقلی و بخش دیگر آن را به عشق الهی اختصاص داد. روح انسانی - که قلب انسانی هم نامیده شده است - حقیقتی واحد و بدون تفکیک است. قلب پیش از آن که قفل خود را به سوی خدا بگشاید، باید معرفتی بسنده از این گشودگی داشته باشد. فرد نمی تواند عاشق شیء مجهول باشد. علاوه بر این، همه خداشناسی مبتنی بر معرفت ما از هستی و نفس است. ما اگر هستی و خود را آنچنان که هستند نشناسیم، خدا را هم آن گونه که هست نخواهیم شناخت و بی

شناخت او چگونه می توان عاشقش شد؟

خلاصه این که قلب باید اشیا را آنچنان که واقعا هست بشناسد و این به آن معناست که اشیا را باید آن گونه که جبرئیل، عقل کلی، می بیند، ببیند. مشاهده اشیا با شرایط زیرکانه عقل جزئی، موجب انسداد راه عشق می شود. چنان که رومی می سرايد:

عقل جزوی کرکس آمد ای مقل

پر او با جیفه خواری متصل

عقل ابدالان چو پر جبرئیل

می پرد تا ظل سدره میل میل 6

از نگاه مولوی و سنت حکمی اسلامی، نور توحیدگرای عقل، قابل تقسیم نیست. تنها می تواند تیره و تاریک شود. طلب روحانی مستلزم حرکت متوالی صعودی از نردبان خداست؛ صعودی که وجه اسطوره ای آن در معراج نبوی ترسیم شده است. در هر قدم از نردبان صعود، نور عقلی کلی که ساکن در وجود هر آدمی است، شدیدتر می شود. در مراحل اولیه که نوزادی و کودکی است، نور عقل بیش از قوه و امکان نیست.

[عقل بالقوه] مولوی می گوید: برای به فعلیت درآوردن آن نور فطری، آدمیان متفاوتند، یکی شمع را می ماند، دیگری شعله ای است، یکی چراغ، یکی ستاره، یکی ماه و یکی آفتاب ظهر. تنها کسی که شعاع آفتاب ظهر را فعال کرده می تواند متصف به عقل؛ در معنای کاملش شود. این آفتاب نیم روز در جبرئیل متجسم شده و در مرتبه انسانی تنها در پیامبران و برخی اولیا به کمال خود رسیده است.

از نظر مولوی، عقل و فرشته، مظاهر درونی و بیرونی یک حقیقت واحدند. این حقیقت واحد تابندگی خداوند یا روح اوست. در مقابل، نفس - که خودآگاهی معمول روزانه ماست - اگر از آتش تمرّد شیطانی بگریزد، در تیرگی حاکم بر ماهیت حیوانی سهیم است. وضع آدمی، بیانگر ازدواج نور فرشته ای و ابهام و تاریکی حیوانی یا دیو و پری است. هدف حیات، کمک به فرشته برای غلبه بر شیطان است. رومی در فیه ما فیه این نکته را چنین بیان می دارد:

وضع آدمی چنان است که اگر بال فرشته ای به دم استری بسته شود، شاید استر از همراهی و تابندگی فرشته پرواز کند و شاید خود فرشته شود. استر را ممکن است که رنگ فرشته گیرد. 7

بنابراین آدمیان چون استرانی اند که مسیر ماهیت فرشته ای خود را گم کرده اند. وظیفه آنها نگاه فراحوانی و یافتن بال های فرشته است. کم کم با کمک بال آنها مشابه فرشته می شوند. آن موقع است که می توانند پرواز کرده و از مرتبه ای به مرتبه دیگر بروند. آنها وقتی به رنگ فرشته ای درآیند، آنگاه است که به قله ساحت آفرینش می رسند. آنجاست که تمام معجزات عشق به کار می افتد.

پی نوشت ها:

1 - Franz Rosenthal

2 - Knowledge Triumphant

3 - رومی باوجود تاکید بر ضرورت علم خیالی در سلوک، معتقد است که عشق بر همه چیز چیره می شود. این عشق است که پیامبران و اولیا را از محدودیت های فردی و عقلی و حتی نور عقل کلی اگر حجاب باشد، پرواز می دهد. عقل کل ممکن است همان شعاع خدا باشد، اما هم هویت با او نیست. تنها عشق می تواند اتحاد مطلق بیافریند.

4 - مثنوی معنوی، دفتر سوم.

5 - Rumi Mathnawi 4:4138-4139

6 - مثنوی معنوی، دفتر ششم، 4152

7- فيہ مافیہ.

ویلیام چیتیک / مترجم: سیدامیرحسین اصغری